

دفتر سیاه مشق وایان



وایان در ریشه اصیل خود یعنی بینش، نگریستن و چشم انداز؛
اما در دنیای من، وایان یعنی شهادت دیدن یک فروپاشی.

فرزاد برادران



فهرست

چای تلخ	۶
کسی زنده از این دنیا بیرون نیامده است	۷
ایستگاه تاکسی‌های رنگ‌پریده	۸
ساعت صفر، ساعت خاموشی	۸
زخمی به نام زندگی	۱۰
کابوسی ایستاده پشت چهره‌ام	۱۱
محکوم	۱۲
نبرد میان من و من	۱۳
پاداش حال خوش	۱۴
مصلحت اخلاقی	۱۵
معماری زخم	۱۶
تبار قلعه‌ها	۱۷
تَرک	۱۹
برف برای تابستان	۲۰
جوهری روی کاغذ	۲۱
ریشه‌های آفتابگردان	۲۲

۲۳	فنجان‌های دلگرمی.....
۲۴	تَنَفُّر.....
۲۵	انفجار عظیم سکوت.....
۲۶	دوام آتش.....
۲۷	کلاف سردرگم.....
۲۸	گلدان پشت پنجره.....
۲۹	ستاره بی صدا.....
۳۰	پرتاب به درون قاب.....
۳۲	بازی سادگی و دوست داشتن.....
۳۳	بادی که تو را برد.....
۳۴	تکثیر بی‌دریغ (نشان بی‌نشان).....
۳۵	آبستنِ خیال.....
۳۶	جولان.....
۳۷	قاب عکس چوبی سیاه و سفید.....
۳۸	مسخ بی‌نهایت.....
۳۹	آه بلندی به جای دوستت دارم.....
۴۰	تنها دروغگوی خوب این شهر.....

صفحه خالی قلب	۴۱
آغاز دنیا، آخر دنیا	۴۲
فرمانِ تن	۴۳
دوست داشتن‌های خالی	۴۴
شعر و آهنگ نور	۴۵
رویای آشفته جدایی تن	۴۶
مچاله در خیال کاغذی	۴۷
ارغوانی آسمان	۴۸
قرص ماه	۴۹
نیمه‌شب سرد	۵۰
گریبان	۵۱
ته دنیا	۵۲
آفتاب بهمن	۵۳
دنیا‌های موازی	۵۴
معشوق دست‌ساز	۵۵
موزه‌های خیال	۵۶
روحِ مَن	۵۷

۵۹	تصاحب چشمانت
۶۰	سمفونی فولاد و گل سرخ
۶۱	دروغ انسانی
۶۲	تجربه نوازش زنبق
۶۳	سونامی
۶۴	درخت زیتون آبستن
۶۵	خشکی ناگهانی دریا
۶۶	خروج از زمان
۶۷	چهارراه اندیشه
۶۹	اسطوره‌های خیال
۷۰	بی‌جهت مثل پاییز
۷۱	بی‌پناه

فصل اول: پیاده‌رو

اشعار تنهایی شهری، نبردهای درونی و رنج‌های اگزیتانسیالیستی انسان مدرن

چای تلخ

چه سنگ شده این دلم
امروز در خیابان به آدم‌ها که نگاه میکردم دیگر هیچ کس را دوست
نداشتم،
نه مرد عابر
نه باغبان پارک، نه حتی راننده تاکسی را.
امروز چایم از همیشه تلخ‌تر بود.
راستی!!! صبح که به باغچه خانه مان نگاه کردم دیگر گل نداشت،
فکر کنم یک نفر قبل از رفتنش همه آن‌ها را با خودش برده است،
یادت نرود هر روز برایش گل بخری، او گل را دوست می‌داشت.

کسی زنده از این دنیا بیرون نیامده است

هر روز از "تو" می شنوم
چرا این لعنتی دست از سرم بر نمی دارد
چند سال پیش کودکی به ناچار تن به زندگی داد،
هر روز تصاویر قدیمی در قلب شهر می سوزد
امسال هم، من..
گویا از کسی کاری بر نمی آید
کسی زنده از این دنیا بیرون نیامده است..
نه من، نه تو و نه هیچ
کجاست پس این خدا
چرا دعا‌های من به جایی نمی رسد!

ایستگاه تاکسی های رنگ پریده

شب ها خواب ندارم

سرم بی تو

بر بالشت، پرمی زند

فریادم هم به جایی نمی رسد

تا

بی صدا

و آواره در خیابان خیال خود

در نقطه ای تاریک

در سرمای ایستگاه تاکسی های رنگ پریده

به گوشه ای پرت شوم

شاید

تا امشب اینجا بمانم.

ساعت صفر، ساعت خاموشی

طومارم در هم پیچید

دودمانم به آب انداخته شد

و آتشی که از نزدیک به جانم افتاد

نمی توانم داد بزنم
اینجا قانون خودش را دارد
هر شب ساعت صفر، خاموشی است
شاید کسی از سکوتهم بفهمد
این درد، درد نزدیکی است
دردی که هنوز من از آن آبستم
و بستری که در آن
طومارم را در هم پیچیدند.

زخمی به نام زندگی

درد،
زبانِ مشترکِ میانِ ماست؛
بی نیاز از ترجمه..
ما یکدیگر را
نه از روشنایی ها،
که از زخم های پنهان مان می شناسیم..
شاید انسان
همان زخمی باشد
که به راه افتاده است..
ما در زخم ها
از همیشه شبیه تریم..
و چه سهمِ مشترکی
از انسان مانده است،
جز زخمی
به نامِ زندگی؟

کابوسی ایستاده پشت چهره‌ام

کابوسی ایستاده

پُشتِ چهره‌ام

این نبردی است میان من و من

بی صدا در خودم

که وانمود میکند

در من کسی مُرده است.

محکوم

محکوم

چون عودی بردار

می سوزم و میخندم باز

مرگم،

عطر جان است جهان را

نبرد میان من و من

بیهوده در آسمان دنبال چیزی نگردید

من همه جهان را دیده ام

هیچ جا خبری از زندگی نیست

پاداش حال خوش

نقش خیال خام تو بر دیوار زدم
پاداش حال خوشت بر دیوار زدم
مرده بود خدایی که سحر صدا می زدی
رنگ قشنگ امید برای این خاک زدم

مصلحت اخلاقی

نه اهل جبرانم

نه اهل انتقامم

خودم باید دقت میکردم

معماری زخم

پرسید زیبایی ات را چگونه ساختی
نگاه کردم و دیدم زخم روی زخم گذاشتم

تبار قله‌ها

آمد کنارم نشست،
بازی نور و زیبایی.
آمد در من به چهره‌ای درخشان،
این مرد برای اعصار نگه داشته شده است..
به آن قله نگاه کن که شوخ طبعی رعد و برق در طوفانش گره خورده،
این مرد در آن قله‌ی بزرگ، هنرش را فریاد می‌زند.
این مرد از تبار من است.

فصل دوم: حسابِ روزهای رفته

اشعار نوستالژی، فلسفه گذر زمان، مرگ و خاکسترهای خاطرات

ترک

می دانم

روزی سیگار هم

مثل تو

مرا ترک خواهد کرد.

برف برای تابستان

دنیا دارد رنگ می بازد
سرم یخ زده
مغزم درد می کند برای آب شدن
کسی انگار از سرما حرف می زند
شاید
خدا شوخیش گرفته باشد
یا حتی کسی در کارش دخالت می کند
اصلا نه انگار کودکی کمی برف سفارش داده
برای تابستان
حالا دیگر مهم نیست
تمام دردم آب شد و رنگ دنیا را برد
دیگر مغز ندارم
و سرم درد نمی کند

جوهری روی کاغذ

سخت‌ترین حساب
حسابِ روزهایی‌ست
که دیگر نمی‌توانی پس‌گیری..
نمی‌شود به سال‌های رفته‌گفت:
«اشتباه بودید».

آن‌ها
مثل جوهری هستند
که پیش از فهمیدنِ جمله
روی کاغذ ریخته‌ای..
و حالا مانده‌ای
با صفحه‌ای پر از خط
و یک سؤال:
اگر از ابتدا می‌دانستم
آخرِ این جمله
به جایی نمی‌رسد،
باز هم می‌نوشتم؟

ریشه های آفتابگردان

به روشنی آفتابگردان نگاه کن
قبل از اینکه گلبرگ های او زیبایی نور را لمس کند
ریشه های گل تاریکی را لمس کرده است
گاه برای رسیدن به نور؛
باید از تاریکی ها گذر کرد...

فنجان های دلگرمی

با چای نیم بندی دلگرم می شوم.
که شاید دوباره ببینمت.
بعد تو این جا جای همه چیز خالیست.
باران فراموش کرده ببارد.
زمستان نرسیده است هنوز.
شنیده ام بهار هم کمی دیرتر خواهد رسید.
آه.
هیچ نمی گویم.
دوباره فنجانم رو پر میکنم تا دلگرم به تو شوم.

تَنْفَر

تَنْفَر

رنج فداکاری بیش از اندازه به دیگران است

انفجار عظیم سکوت

جهان از شکستن سکوت من آغاز شد

انفجاری عظیم

و دوباره سکوت

جهان من

تکرار شکستی عظیم است.

دوام آتش

دوام آتش تو

دود می کند

جانم را

کلاف سردرگم

دلم میخواهد
یک مادر بزرگ کار بلد
بیاید بنشیند بالای سرم
قصه بگوید
سرنخ ها را از دستم بگیرد
و با کلاف سردرگم
برایم یک شال بلند گرم ببافد
در دل این روزهای یخ زده

گلدان پشت پنجره

گلدان پشت پنجره

شکوفه داد

بی آنکه بداند

صاحبش رفته است

ستاره بی صدا

سایه ای در دل شب
لبخندی خاموش بر لب
و رازی که کسی ندانست
چگونه ستاره ای بی صدا افتاد.

پرتاب به درون قاب

او از مقابل دید من به درون قاب عکس پرتاب شد

سخت تر از من

تلخ تر از سفر،

ماه با او بود

او شبانه با نور آمد.

مثل ستاره در کنار آتش، برای دود

مثل اولین برف دیروز

قبل از شنیدن آخرین نجوا.

آتش را به آب بی اندازید،

باید او را در جای دیگر پیدا کرد.

فصل سوم: تکثیر بی دریغ

اشعار عاشقانه، روابط خاکستری، تصویرسازی های حسی و بارادوکس های

بازی سادگی و دوست داشتن

زن بازی آن قدرها هم که می گویند بد نیست

من خودم یکبار زنبازی کردم

خیلی بامزه بود

زنی مرا گول زد

گولش را خوردم

چقدر خندیدیم؛

او مرا ساده می دانست.

من اما

دوستش می داشتم.

بادی که تو را برد

داشتیم زندگیمان را می کردیم.

خنده خنده بادی آمد.

دستش در موهای تو گیر کرد.

دلم را بازی داد.

و بی صدا تو را برد.

تکثیر بی دریغ (نشان بی نشان)

داستانم تمامی ندارد

و تو

بی نام

بی زمان

در من تکثیر می شوی

بی دریغ..

نه نشانی داری که دنبالت بگردم

نه نقشه ای که دنبالت کنم

دلم می خواهد آشوب به پا کند

که تمام شود

این بی نامی

این داستان تو.

که هستی، که هیچ ندارم...

آبستن خیال

تا زگی دارد این تن و زندگی در آن جاریست
آبی است بر آتش جانم، مثل باران
ونگاهی که از آن آتش می بارد.
روزهای بی تو
چه سراب سختی بود
دوست دارم سرم را در چشمه تن تو فرو کنم
و آنقدر از آن بنوشم که از حال بروم
بروم به گذشته ام تا این بار از تو زاده شوم
دوست دارم آبستن خیال تو باشد خاطراتم
دوست دارم درد مشترکی باشد میان من و تو
دردی عمیق
دردی که نمی شود به آن پشت کرد
دردی که نمی شود با انگشت نشان داد
چیزی شبیه قاب عکس روی دیوار باید باشد
تا برای همیشه بی پانوشت به آن خیره شویم
دردی که به سادگی باید گفت
دوستت دارم...

جولان

تمام مرزهای جغرافیایی را با چشمانت برهم زده‌ای.

بین خودمان باشد تو بر هر بلندی که قدم میگذاری جولان

می دهد؟!

کسی چه می داند که همه ی دعاها در خاورمیانه بخاطر توست..

من تمام تاریخ را خوانده‌ام.

با تو اینجا می شود دنیا را به آشوب کشید.

قاب عکس چوبی سیاه و سفید

من دلم را برای توبه چوب حراج زده‌ام

اما

بگذار در آغوش تو گرم شوم

بگذار با تو باشم

تجربه‌ای ژرف به وسعت اقیانوسی آرام

بوسه مانند و محض

و چنان با من حرف بزن که گونه‌هایم از شرم کلمات سرخ شود،

مثل دشت پراز ستاره

یادت است دیشب چه تصویر زیبایی با هم

کوتاه

اما

مثل قاب عکسی چوبی با رنگ‌های سیاه و سفید.

مسخ بی نهایت

دل تنگی این روزهای من دست خودم نیست

تو با من

در هر مکان

هر زمان

هر نگاه

جاری می شوی

صدای سازت دست از سرم بر نمیدارد

این قانونی است که تو برای من نوشته ای

بزنم تا برقصم چون نور در باد

بخوان مرا

تا سپیده دمان همان باشم که تو می خواهی

بخوان مرا تا سکوت سنگین بین ما بشکند

بی صدا و آرام

روحم را مسخ کن

تا بی نهایت

با پیچ و تاب بی امان

تا پایان جهان

تا خودت

آه بلندی به جای دوستت دارم

تو بمانی یعنی عشق

همین عادت ساده با هم بودن.

عشق همین تصویر چشمان بسته تو در خواب است

یعنی چند خطی با تو فکر کردن.

عشق یعنی داشتن دستانت

یعنی با تو زیر باران رفتن

یعنی زیر دست خورشید سوختن.

عشق آرامشی است با تو

کنار دست خوب بودن.

و عشق یعنی آه بلندی به جای دوستت دارم گفتن

عشق یعنی تو کنارم باشی.

همین چند خط، یعنی آمدن کنار شعر من

تنها دروغگوی خوب این شهر

گاهی دروغ بگو

شاید،

نه حتما،

اصلا به دروغ بگو دوستت دارم.

می دانی، حالم را خوب می کنی

پزشکان شهر در راز این دوستت دارم های تو مانده اند.

چه داروی خوبی است این دروغ های تو.

تو، تنها دروغگوی خوب این شهر،

بمان با من.

صفحه خالی قلب

کسی به اندازه تو جایش در من خالی نیست.

گاه گاهی به صفحه خالی جای خودت در قلبم سر بزن.

انگار همین دیروز بود.

تو حسابی برای خودت جا باز کردی.

کسی نمی داند چطور آن باید این جا را پر کند

آغاز دنیا، آخر دنیا

تاریخ این مرد

تاریک

سرد

وگاهی بارانی است

چیزی شبیه آغاز دنیا.

دنیاي این مرد

خلوت

ساکت

و پراز فراموشی است.

دارد از دست می رود

می رود تا دوباره بازگردد به آخر دنیا

جایی که تو تنها

وتنها تو منتظر آن مرد ایستاده ای

فرمانِ تن

در دلم کودتا شده.

قلبم ایستاده نگاه می کند.

مغزم فرمان داده دیگر کسی کار نکند.

تنم یخ زده.

این چه کاری است که هر بار نگاه تو با من می کند.

دوست داشتن های خالی

به هر کی گفتم دوستت دارم

بعد از اینکه لباسش رو پوشیدی اسکناس ۱۰۰ دلاری روی تخت

گذاشت و صورتم رو بوسید.

شعر و آهنگ نور

قرص ماه.

گسترده‌ای از عشق، کلامی هیجان انگیز.

چکه، چکه، شعر و آهنگ نور و باران..

جایی که تنها من بودم.

رویای آشفته جدایی تن

رویایی آشفته از نبودن من

در نیمه شبی سرد،

تاریکی محض

صدای رقص شب‌نم روی پنجره اتاق

مثل خواب پروانه‌ها در پیله‌های ابریشم

آشفته از رویای جدایی تن!

مچاله در خیال کاغذی

مچاله میشوم در خیال کاغذی مانده از خط خطی شعرهای تو

شاید روزی برای بردنش برگشتی

ارغوانی آسمان

مست از نوازش شبم روی برگ بودم

دست در پنجه‌ی آفتاب کردم

چون رعد آمد و برق نگاهش روشنی آسمان را ارغوانی کرد

و ناگهان به قلبم آتش زد.

قرص ماه

قرص ماه

گسترده ای از عشق کلامی هیجان انگیز

چکه چکه شعر و آهنگ نور و باران

جای تنها من بودم

نیمه شب سرد

رویایی آشفته از نبودن من

در نیمه شبی سرد

تاریکی محض

صدای رقص شبنم روی پنجره اتاق

مثل خواب پروانه ها در پیله های ابریشم

آشفته از رویای جدایی تن

گریبان

دست در گریبان ماه کردم

خورشید افتاد و مُرد

ته دنیا

جایی که فکر نمی‌کردم

پرت شدم ته دنیا

چند خانه مانده تا جهنم

سرد و تاریک

آفتاب بهمن

میانِ این همه سکوت،

تو نغمه‌ای؛

آرام،

گرم،

و کمی شبیه آفتابِ بهمن.

دنیا‌های موازی

دیوانه نیستم من

یک رویا پردازم

در واقع تو یک دنیای دیگه زندگی میکنم

معشوق دست ساز

تو دست ساز منی

تلخ

اما به یاد ماندنی

موزه‌های خیال

در سرزمین خیال خود

آن قدر رویا بافته ام

که میشود تمام زمستان‌های تاریخ را بدون نگرانی پشت سر گذاشت.

روح من

یکی پنهان می کند،
یکی همدست می شود،
و کسی که باور کرده،
تاوانِ هر دو را می دهد.

عجیب نیست؟
آدم ها گاهی
با زبانِ عشق
به هم خیانت می کنند.

فصل چهارم: سونامی سکوت

اشعار سوررئال، نمادهای طبیعت، مام وطن و اسطوره‌های شخصی

تصاحب چشمانت

قدرت نه دست هیتلر بود..

نه چرچیل.

و نه دست تمام کسانی که جنگ به پا می کنند.

قدرت دست توست.

که تمام دنیا به خاطر تصاحب چشمانت با هم میجنگند

سمفونی فولاد و گل سرخ

با دیوانگان این شهر زندگی کردم

در سمفونی ناگهانی فولاد و گل سرخ

در تاریکی شب

من بالای دروازه شهر بودم،

چشمان جوانشان می درخشید

آن زمان که تصویر تو را می ساختند

دروغ انسانی

زندگی

همان مُردنِ در خوابی و حشتناک حوالی دروغی انسانی است.

تجربه نوازش زنبق

کاش در خاک ریشه نداشتم تا تجربه نوازش زنبق را در ستاره زرد از

نزدیک ببینم،

می خواهم پرنده زندگی را بشناسم،

آن ها زمین زنبق ها را نگه می دارند،

لرزان و قوی مانند باد.

می خواهم فیروزه ای خیره شده با آتش را در کنار

برگ پژمرده شور به خواب بگذارم.

مثل باغبانی که او را در باغش بوسید،

اما من

برای اولین آرزوی خود، دنیا را از دست دادم.

سونامی

سونامی

مَحْصُولِ سَكُوتٍ وَ بَغْضِ حَرْفِهَايِ نَكْثَةِ دَرِيَاست.

درخت زیتون آبستن

مجسمه سفید سنگین

نقاشی آب

صدای آرام ستاردها

و نگاه دختری ماهرو

که نمی دانست

درخت زیتون آبستن بی آبی رودخانه شد.

خشکی ناگهانی دریا

بی دلیل می خواستم تو را در آب بی اندازم که دریا را ببینی
ناگهان دریا خشک شد و سگ توله ای آمد و تو را خورد.

خروج از زمان

با شوق به سوی آسمان می رفت.
برای لحظه ای به قاب شیشه ای شکسته رو به رو نگاه کرد
در نگاه خود گل ارکیده را به صدا در آورد،
تا همه را در برابر سرنوشت نگه دارد،
در شبی که آسمان زیبا بود،
برای یافتن شوق نگاهش از زمان بیرون رفت،
تا یک نت از عطر بوی گل را بگیرد
که ناگهان تاریکی سرد در برابر چشمان او به زمین افتاد و رفت.

چهارراه اندیشه

ایران...

سرزمینِ جوش و جنبش...

سرزمینِ آتشفشان‌های خاموش،

که هر دم.

دلش در تپشِ زلزله‌ای تازه می‌لرزد.

از دلِ خاکش،

هزاران فریادِ طبیعت برخاسته،

و هنوز،

در چشمِ کودها.

شرمِ ایستادگی ست...

ما،

بردیگی جوشان زیسته‌ایم،

نه در صلح،

نه در سکوت،

که در شعله‌هایِ اشغال و آشوب.

تاریخ را با جوهرِ خون نوشته‌ایم...

با پای پُرهنه،

از زیرِ سَمِ اسبانِ تاریخ گذشته،

دَر تاریکیِ خنجرهای مُغول تاب آورده،

از آبِ وضویِ اسلام نوشیده، زمزمه‌ای از سُجود شنیدایم و غرق در

خون لابه‌لایِ نیزه‌ها ایستادیم،

وَ اکنون،

دَر آئینه‌یِ تاریخِ خود را دوباره می‌نگریم...

ما،

چهارراهِ اندیشه‌ایم،

جایی که افکار

مانند کاروان‌هایِ گُهن

از مَرزها می‌گذرند،

و در دلِ گُویر.

خیمه می‌زنند....

ما

مَر دُمانِ بی‌قرار،

آموخته‌ایم...

که قرارِمان،

تنها دَر بی‌قراری‌ست...

اسطوره‌های خیال

میخواهم زندگی را نفس بکشم

مثل ارغوان ابتهاج

مثل آیدای شاملو

مثل شمس مولانا.

بی جهت مثل پاییز

گاهی آدم بی جهت پاییز را دوست دارد

گاهی بی جهت صورتش خیس میشود

بی جهت همین طوری برای خودش

گاهی دلش گیر میکند

بی جهت

پائیز که میشود انگار کسی دل آدم را چنگ میزند بی جهت

انگار پائیز با همه فرق دارد

بی جهت سرد و گرم میکند دل آدم را

همین طوری ترک بر میدارد بی جهت

بی پناہ

همه به او پناہ آوردند؛
وقتی خودش پناہ خواست،
درها
از داخل قفل شدند.





پرسید زیبایی ات را چگونه ساختی
نگاه کردم و دیدم زخم روی زخم گذاشتم

به دنیای ذهن خطرناک من در دفتر سیاه مشق و ابان خوش آمدید

